

دو نامه از زنده یاد سید محمدعلی جمالزاده

دکتر توفیق ه. سبحانی*

چکیده: دو نامه از مرحوم سید محمدعلی جمالزاده نقل شده که در آن ترجمه کتابی از محمود مقال که درباره روستایان ترکیه است، مورد نقد و بررسی قرار گرفته و نکاتی درباره ترجمه و توجه دقیق به زندگانی روستایان ایران را مطرح کرده، خطّ مثنوی به جوانان داده که چگونه به روستاهای دور بروند و به بررسی وضعیت روستایان ایرانی که قرن‌ها ولی نعمت مردم ایران بوده و هستند، پردازند.

کلیدواژه: جمالزاده، ترجمه، روستایان، نحوه بررسی درباره آنان.

اوایل پاییز ۱۳۶۶ دوست بسیار ارجمند و دانشمند آقای دکتر علی اصغر حلبی که با مرحوم سید محمدعلی جمالزاده دوستی و مکاتبه داشت، به من فرمود که آقای جمالزاده در نامه خود به کتابی با نام Village Anatolien اشاره کرده‌اند که نویسنده‌ی ترک به نام محمود Makal نوشته است. با اجازه دوست گرامی، جناب دکتر حلبی، آن نامه را که تحت عنوان «جمله معترضه»، در بخشی از نامه جمالزاده آمده بود، در ابتدای ترجمه کتاب به همراه بازنویسی آن قرار دادم. قبلاً نام محمود مقال (= Makal) را شنیده و کتابی از وی به نام Bizim Köy خوانده بودم. در همان ایام مسافرتی به ترکیه داشتم،

چاپ دوازدهم کتاب را خریدم و با استفاده از تعطیلات نوروز باستانی سال ۶۷، ترجمهٔ آن را به پایان رساندم. چون مرحوم جمال‌زاده مشوق ترجمهٔ آن کتاب بودند، کتاب را با عبارات زیر به نام ایشان تقدیم کردم:

این ترجمه را

به استاد سید محمدعلی جمال‌زاده

پیش کسوت داستان نویسی در ایران تقدیم می‌کنم.

آن زمان ارسال کتاب به خارج از کشور چندان ساده و بی‌دردسر نبود، لذا برای ابراز ارادت خود به مرحوم سید محمدعلی جمال‌زاده، از مدیریت وقت انتشارات سروش درخواست کردم دو نسخه از کتاب را به آدرس مرحوم جمال‌زاده در ژنو ارسال کنند. کتاب ارسال شد. بعد از مدتی کوتاه، پاسخی در چهار صفحه از جمال‌زاده به دستم رسید. تصویر نامه و بازنویسی آن را تقدیم می‌کنم (در املائی کلمات رسم‌الخط مرحوم جمال‌زاده رعایت شده است):

M.A. Djamalzadeh

78 Florissant

1206 Genève

ژنو، پنجم اردیبهشت ۱۳۶۹

با سلام و دعای بسیار خالصانه بعرض حضرت آقای دکتر توفیق ه. سبحانی دامت توفیقاته و افاضاته می‌رساند که دو جلد از کتاب «روستای ما» همین امروز صبح در ژنو بدستم رسید، اسباب تعجب و شادمانی‌ام گردید. سالها چشم براه چنین نعمت غیرمترقبه‌ای بودم و خدا را شکر با ترجمهٔ ممتاز و با حروف و کاغذ و جلد و چاپ کاملاً رضایت بخش چشم و دلم را روشن ساخت. خداوند به جنابعالی و بهر آن کس که جنابعالی را متذکر چنین عمل خیری که کاملاً جواب به امر ربّانی «حی علی خیرالعمل» است، بهترین پاداش را یعنی سلامتی و سعادت‌مندی و شادکامی و رفاه و زن کاملاً خوب و فرزندان نازنین و چند تن دوست و رفیق صمیمی و چیز فهم یکرنگ عطا فرماید. مرقوم

داشته‌اید که متن اصلی کتاب گاهی خالی از مبالغه نیست، قربانت کردم مگر سر تا پای ادبیات ما خودمان ایرانیان به خلعت اغراق و مبالغه ملبوس نیست و مگر همان خواجه حافظی که حتی بقول و به نظر و به عقیده بزرگانی از دانشمندان نامدار بیگانه، در نوع خود در عالم بی نظیر است، در یکجا فرموده:

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم پشیمین کلاه خویش به صد تاج خسروی
و در جای دیگر دیوان فرموده است:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما

این کتاب ممکن است (مقصودم همین «روستای ما»^۱ می‌باشد) گویا نخستین اثر این معلم مکتب ترک است و لابد هنوز ذهن خود را نمی‌توانسته است از سلاسل قدری مبالغه و اغراق که کاری است انسانی و عادی است، خلاصی ببخشد. مترجم فارسی این کتاب گرانقدر، یعنی دانشمند بلند همت آقای دکتر توفیق ه. سبحانی، در کار ترجمه کوشیده‌اند و کوشش ایشان با پاداش است، چون یقین حاصل است که عموم خوانندگان قدرشناس خواهند بود. گاهی در گفت و شنودهای معمولی (و علی‌الخصوص مردم عوام) با کلام عوامانه ترجمه فرموده‌اند، عیبی ندارد بخصوص که از کلمات و جمله‌های کوتاهی که ممکن بوده خواندنش قدری تولید اشکال نماید، اجتناب ورزیده‌اند و مثلاً نوشته‌اید «بش میگم» (باو می‌گیریم) که شاید پاره‌ای از خوانندگان (حتی با سواد) باسانی و بالفور نتوانند درست بخوانند و درست بفهمند. خالصانه به جنابعالی تبریک می‌گیریم و ضمناً تذکر می‌دهد که یک تن از نویسندگان نامدار لهستان (در زمان گذشته) کتابی دارد با عنوان «جنگ دهقانان» که به چندین زبان بترجمه رسیده است. بدبختانه هنوز فرصت لازم بدست نیآورده‌ام که بخوانم و ببینم آیا ترجمه‌اش بزبان فارسی مفید خواهد بود، یا نه. شاید اتفاقاً بدستان بیفتد و بخوانید و خودتان تشخیص بدهید. آنچه باید مورد دقت و تشخیص قرار بگیرد این است که نویسندگان جوان ما و جوانان با ذوق و بلند همت ما هم باید یاد بگیرند که نوشتن (علی‌الخصوص رمان و داستان) احتیاج

۱. در متن نامه: «روستای ماست».

کامل به دیدن و عمل کردن و آشنا شدن محیط و عمل و اسباب است. در همین ایام اخیر در کتابی خواندم که یک تن از نویسندگان فرانسوی به نام «شابارول» که در دوران بسیار مفصل شرح کار و زندگانی کارگران را در معادن زغال برشته تحریر درآورده و با استقبال زیاد پذیرفته شده است، مدتی شخصاً در یک معدن کاملاً مانند یک کارگر معمولی کار کرده است تا بتواند با بصیرت و معرفت کامل از عهده نوشتن تفصیلات چنین کاری برآید. ارادتمندان در کتاب کوچکی که قبل از انقلاب اسلامی در ایران (شاید ده پانزده سالی قبل از انقلاب) در تحت عنوان «طریقه نویسندگی و داستانسرایی» در این بخش مرحوم جمالزاده زیر عنوان کتاب خطی کشیده، در حاشیه نوشته است:

تذکراً معروض خدمت میدارد که کتاب «طریقه نویسندگی و داستانسرایی» (با اندک تغییری در عنوان) از طرف دانشگاه تهران و از طریق لطف و عنایت در همین زودی تجدید طبع باید بیابد ان شاء الله. برای دوست محبوبم آقای دکتر علی اصغر حلبی بزودی کاغذ مینویسم و از یادآورهای عالیقدر ایشان تشکر خواهم کرد. قابل تصور نیست که در این سن صد سالگی بچه اندازه گرفتاریهای گوناگون زحمتم میدهد.

بوسیله «دانشگاه شیراز» که در آن تاریخ «دانشگاه پهلوی» نام داشت، فقط در یک هزار جلد به چاپ رسید. در جایی که «بسوی شادمانی» (در قسمت اخیر کتاب) عنوان دارد خطاب به جوانان خودمانی مفصل در این خصوص صحبت داشته‌ام و حتی از اشعار شاعرهای مشهورمان (علی‌الخصوص صائب) ابیاتی را در متن آورده‌ام و توصیه کرده‌ام که جوانان ما در موقع تابستان که مدارس تعطیل است، با گیوه و آجیده و پرچمهایی که بروی آن کلماتی از قبیل: جوانمردی، همت، غیرت، قدم برداری، ایمان و غیره نوشته شده باشد، با هم پیاده از راه صحراها و بیابانهایی که در آنجا گردبادهای خودمانی که در جای دیگری تاکنون نظیر آنرا ندیده‌ام، آشنایی پیدا کنند با کوهها و جنگلها و بیابانهای بی آب و علف و گردنه‌های کم نظیر آوازخوانان بگذرند و با دهاتیها و دهقانان دورافتاده که در حقیقت قرنهایست که ولینعمتهای واقعی ما هستند، آشنایی و دوستی پیدا کنند و در پایان نوشته‌ام «ره چنین است مرد باش و برو» در هر صورت از

دوست بسیار نازنین و «فهمیده» و کارشناس خودم آقای دکتر علی اصغر حلبی (نزدیک بود قلم بر دستم غلبه یابد و بنویسم علیه السلام)^۱ ممنونم که کتاب «روستای ما» را به هموطنانمان نشان داد و دعا می‌کنم که اکنون جوانان با عشق و شور و قلم و ذوق و همت ما براه بیفتند و خود را بدورترین نقاط آب و خاک خودمان برسانند و خیلی چیزها ببینند و یاد بگیرند و ضمناً در صدد برآیند که با صحبت و گفت و شنود و مشورت با اشخاص بصیر و با تجربه هر جا عیب و نقصی دیدند، در صدد برآیند راه علاج و از میان بردن آنرا هم بدست آورند و در کتابهای خود برسم قصه و رمان و داستان و با زبان دلنشین و خوش آیند، ولی صحیح و استوار بگوش خواص و عوام برسانند تا ان شاء الله کم‌کم بسیاری از آن نعمات بسیار گرانقدری که قرن‌هاست از آن محروم مانده‌ایم و کارمان کاملاً زار شده بود و خدای را شکر کم‌کم و قدم به قدم دارد براه می‌افتد و ما را واقعاً امیدواری و شجاعت می‌بخشد. بیشتر و بهتر بوجود آید و بروزگارانم رنگ مقبول و دلپسندی ببخشد. آمین.

با ارادتمندی و طلب توفیق روزافزون

سید محمدعلی جمال‌زاده

مدتی است از زیارت مجله «نشر دانش» بی‌نصیب مانده‌ام سلام و دعا و اخلاصمندی مرا به حضرت آقای دکتر نصرالله پورجوادی برسانید. اگر پیری و خستگی وافر مانع نبود، شرح جداگانه خدمتشان معروض میداشتم.

از «انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران» بسیار بسیار امتنان خالصانه دارم که در نشر کتاب خوبی مانند «روستای ما» مساعدت مبذول داشته و ارادتمند را نیز مورد توجه و عطف قرار داده‌اند.

سید محمدعلی جمال‌زاده

۱. در اصل: گیومه به جای پرانتز.

حال با درود به روان مرحوم جمالزاده نامه مفصل، آموزنده، انتقادی و راهنمایی کننده او را باز با رعایت املای آن مرحوم عیناً نقل می‌کنم، شاید شتاب‌زدگان را هم به کار آید:

ژنو، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۹

با سلام و دعا و ارادتمندی خالصانه بعرض عالی میرساند که نامه و کتاب «روستای ما» بدستم رسید، اسباب مسرت بسیار و امتنان فراوان گردید. خدا بخواهد هموطنان ما و علی‌الخصوص آنهایی که قدر و بهای روستائیان را میدانند، اهمیّت این کتاب مستطاب دستگیرشان بشود و فراموش نکنند که دو سه هزار سال است که همین دهاتیهای بی‌سروپا و لینعمتهای واقعی ما بوده و هستند و ولو خودشان گرسنه و برهنه میماندند، نان و گوشت و شیر و روغن و دنبه و دوغ و پنیر و سرشیر و بسیاری چیزهای لازم و ضروری ما [را] بهر زحمت و خون دلی بود، چه بسا از راههای خیلی دور و ناهموار، به ما میرسانیدند. امروز من از خود میپرسم آیا همین دهاتیها که ما آنها را «رعیت» میخوانیم، عموماً معنی کلمه «روستا» را می‌فهمند و حتی احتمال میدهم که حتی مردم شهرهای ما هم همه باسانی با این کلمه که قدری جنبه با سواد و فوق معمولی دارد، آشنا شده‌اند یا نه (هر چند در این دوره اخیر که نشریات ما ترقی محسوس کرده است، ممکن است من در اشتباه باشم). در هر صورت دوست هرگز نادیده من دانشمند دقیق و زبان‌دان و با ذوق و بصیرت این کتاب کوچک ولی سر تا پا معنی و مطلب و نکته را در نهایت خوبی بفارسی در آورده است و تمام امید و آرزوی من در این است که عده‌ای از جوانان با همت و خیرخواه و حقیقت‌بین و رفاه و عدالتخواه ما هم بفکر بیفتند که مانند محمود مقال که معلم ساده و بی‌چیز و سرمایه‌ای بیش نبوده قدم عشق و خیر خواهی و نوع پرستی جلو نهند و براه بیفتند و بنا بهمان دستوری که در تحت عنوان «بسوی شادمانی» در قسمت آخر کتاب «طریقه نویسندگی و داستانسرایی» سالها قبل از انقلاب اسلامی برای دانشگاه شیراز که در آن تاریخ بنام «دانشگاه پهلوی» خوانده

میشد فرستادم و در همانجا فقط در هزار جلد به چاپ رسید و در میان دانشجویان خوب و خیرطلب شیرازی توزیع گردید و در طهران بزحمت بدست می‌آید، هر چند خدا را شکر که دانشگاه تهران از قرار معلوم دست به کار تجدید طبع آنست و امیدوارم با کمک دوستانه هیأت امنایم که خدا بآنها (سه تن: ایرج افشار + باستانی پاریزی + دکتر جواد شیخ الاسلامی) پاداش عطا فرماید که هر چه زودتر جوانان پایتخت ما هم با این کتاب (علی‌الخصوص قسمت: «سوی شادمانی» که دعوت به سیر و سیاحت در اطراف آب و خاک وطن و علی‌الخصوص به سراغ دهات و دهاتیا می‌باشد) آشنائی پیدا نمایند که مبارک فالی است.

از «انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران» هم نهایت امتنان را دارم که در راهی که کاملاً رایحه‌ی حئی علی خیرالعمل را میدهد، با کوشش و امیدواری و توفیقات روز افزون سرگرم کار و فایده رساندن است و از خداوند منان خواستارم که درهای توفیق را بروی هر سازمانی که در راه خیر قدم بر میدارد، بگشاید تا ان‌شاء الله این دهاتیا (روستائی‌ها) که در حدود یک ثلث از نفوس مملکت عقب افتاده ما را تشکیل میدهند و شخصاً معتقدم که از همان آغاز تشکیل سلطنت و حکمرانی در ایران که در حدود ۲۶ قرن صد ساله است، هم قدری مزه آسایش و امنیت و عدالت و آنچه را که «خوشی» نام دارد و بدان استحقاق هرچه تمامتر دارند، بچشند و معنی خداپرستی را و خالق دوستی را که نباید زیاد با مخلوق دوستی و موجود دوستی^۱ فاصله داشته باشد، بفهمند و شکر پروردگار را بجا آورند.

در هر حال کار و سعی حضرت آقای توفیق سبحانی کاملاً مستحق پاداش و آفرین است و ان‌شاء الله آخرین قدم در این طریق خیر و ثواب‌دار نباشد و فراموش نفرمایند که در همین دوره اخیر یک تن از هموطنان واقعاً خیرخواه و کوشنده و جوینده ما مانند آقای ایرج افشار مدیر مجله «آینده» که دوام مستمرش در کارهای خیر واقعاً تعجب‌انگیز است در کتاب «سواد و بیاض» خود درباره سیاحتی که تنها در «سیستان» کرده است، نتیجه

۱. «زیاد» در اصل بار دیگر در اینجا تکرار شده است.

مشاهدات و ملاحظات و تحقیقات خود را در جمله مختصری بدین طریق بقلم آورده است:

«هر کجا رفتم و با هر کس صحبت داشتم، جز پنج چیز و پنج بلا چیز دیگری دستگیرم نشد: ۱- بی سوادی ۲- فقر و بیچارگی ۳- تریاک که حتی به چشم خودم دیدم که زن رعیتی که باید برای کار به مزرعه برود، طفل شیرخوارش را در دامن داشت و تریاک می کشید و دود تریاک را در دماغ طفل میکرد تا بخواب برود و مادرش بتواند برای کار و یک لقمه نان به صحرا و مزرعه برود ۴- تراخم ۵- سیفلیس.^۱

حضرت آقای توفیق ه. سبحانی در همان صفحه اول نوشته اند که:

«کتاب را خواندم و آنرا اغراق آمیز یافتیم» ایشان بهتر از من و صد چون من میدانند که اغراق و مبالغه از اعمال بسیار معمولی ما آدمیان است و حتی شعرا و حکما و عرفای درجه اول و بسیار معظّم و محترم ما گاهی چنان پاره‌ای مطالب را با لحن اغراق و مبالغه بیان فرموده‌اند که موجب تعجب خواننده (علی‌الخصوص اگر خواننده از مغربزمین، یعنی همین فرنگستان باشد) من که از سرسپردگان و مریدهای خالص و خلّص افرادی چون عطار و مولوی و حافظ و حتی خیّام هستم، در همین اواخر که می‌خواستم درباره فردای ایران از دیوان حافظ فال بگیرم، ناگهان چشمم باین بیت افتاد:

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم پشمن کلاه خویش به صد تاج خسروی
و اتفاقاً در صفحه دیگری از دیوان این بیت جلب نظر مرا کرد که از قرار معلوم خواجه قبل از مسافرت به یزد سروده است:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
و این شاه یزد خدا میداند که لابد آدم کم شهرت و کم اعتباری بوده است و حافظ پس از مسافرت به یزد و اقامت کوتاهی در آنجا بزبان دیگری از او سخن رانده است. با اینهمه به آقای سبحانی حق باید داد و کم کم باید مبالغه و اغراق را که میتوان علامت کوچکی و تملق و بیم و هراس و امید (چه بسا بی اساس) و تا حدی «تکذبی» دانست، زیاد ضروری ندانست:

۱. تراخم و سیفلیس با مرکب آبی و رقم ۳ و ۴ در بالای سطر افزوده شده است.

«با دوستان مروّت با دشمنان مدارا» را کار بست.

دوست من آقای سبحانی در همان «پیشگفتار» اظهار نظر کرده است که (درباره کتاب «روستای ما») «گاهی انسان احساس می‌کند که درباره کشور خود او نوشته شده است» کلمه «گاهی» را چه بسا میتوان در مطالعه این نوع کتابها که بسیار زیاد در کتابفروشیها و در کتابخانه‌ها رویهم انباشته شده است، مثلاً در مملکت خودمان کتاب «سهراب» بقلم مؤلف «حاجی بابای اصفهانی» که بفارسی هم بترجمه رسیده و موجود است و هرگز تاکنون ندیده و نشنیده‌ام که کسی از هموطنانمان آنرا موضوع مقاله‌ای قرار داده باشد، در صورتیکه مؤلف کتاب که یک نفر انگلیسی است، صریحاً تذکر داده است که کوشیده است که هر آنچه حکایت کرده، عین واقعیت باشد و شرح حال و کار آغا محمدخان قاجار، سرسلسله دودمان سلطنتی قاجاریه باشد و مخصوصاً گفته است که به جهاتی پایتخت ایران را استرآباد نوشته است نه تهران. و عجیباً که انسان وقتی پاره‌ای و یا صفحاتی از کتابهای قدیمی را درباره ایران و مردم ایران و حکومت‌های ایران مطالعه میکند، تعجب میکند که پس از قرن‌ها باز در پاره‌ای از صفحات ایران همین زمانهای کنونی هم کاملاً (یا قریب به کاملاً) همان اوضاع و احوال در مقابل چشم و خاطرش زنده میشود. اینها همه در حکم «مرض» مسری و مزمن است (مانند «فساد») و احتیاج مبرم به معالجه دارد و معالجه هم محتاج به درس و مدرسه و معلم و تجربه و دارالتجزیه و مشاورت و تبادل فکر و نظر و مسافرت و دیدن و شاهد بودن و یاد گرفتن و بخاطر سپردن و فعل و عمل و مساعدتهای گوناگون و بسیار چیزهای دیگر است و باید امیدوار بود که با خواست پروردگار و فراهم آمدن اسباب کم‌کم نصیب ما نیز بگردد.

در قسمتهای اخیر همین «پیشگفتار» بقلم حضرت ه. سبحانی میخوانیم که: «گاهی در کتاب [روستای ما] به عنوانهایی می‌توان برخورد که شاید قبل از مطالعه زیاد پسندیده نباشد، اما پس از خواندن، خواننده هم با نویسنده کتاب همراهی میشود و آنچه ذیل «افیون» و «کرامت» آمده، از این قبیل است» این حرف کاملاً درست است و حقیر خواستم این دو فصل را («افیون» و «کرامت» [را]) فوراً بخوانم، ولی افسوس که در کتاب

هر قدر در جستجوی «فهرست فصول» یا «فهرست عناوین» گشتم، بدست نیامد و بالاخره خودم در مدّت کوتاهی (در حدود یک ربع ساعت) به تمام عنوانها (یا فصلها) نمره دادم و معلوم شد که این کتاب عزیز که دارای ۱۴۱ صفحه است، دارای فهرستی میتواند باشد مشتمل بر: (۹۰ عنوان) یا (۹۰ فصل) (یا ۹۰ باب) و یقین دارم که در چاپ دوم ان شاء الله تعالی چنین فهرستی بر محسّنات فراوان این کتاب خواهد افزود.

مترجم عزیز ما گاهی (به ندرت) پاره‌ای جمله‌های کوتاه را که در متن ترکی کتاب بزبان و املاى عامیانه آمده است، بهمان صورت نقل فرموده است. هیچ عیبی ندارد جز اینکه خواننده‌ای مانند من هیچ ندان که متأسفانه ترکی نمیدانم، یک دو لحظه بسیار کوتاه قدری دچار تأمل میشوم و خدا را شکر مشکل زود حل میگردد و شاید بهتر باشد روشن‌تر ترجمه شود.

وقتی در ضمن مطالعه کتاب «روستای ما» (در فصل ۶۶ «حافظ» صفحه ۹۶ و ۹۷) رسیدم (پس از مطالعه فصل ۶۲ «موضوع طریقت» در صفحه ۹۰) و بجایی خود را یافتم که صحبت از قونیه در میان است و بخاطر آوردم که چهار بار در همین شهر قونیه به زیارت خانقاه و مقبره حضرت مولوی، صاحب مثنوی معنوی که در همانجا انیس و جلیس حکیم بسیار عالی مقامی چون شمس تبریزی میبود و بیاد آوردم که همین مولوی در کتاب خود که در وصفش فرموده:

«آتش است این بانگ نای و نیست باد» «هر که این آتش ندارد نیست باد»

و نیز این حرف عجیب را از خود باقی گذاشته است که:

من نخواهم لطف حق با واسطه که هلاک خلق شد این رابطه با تعجب و تحیر و تأسف هر چه تمامتر بیاد آوردم (با مقایسه آن قونیه و قونیه کتاب «روستای ما») که خداوند تبارک و تعالی هم در قرآن مجید درباره انسان و آدمیزاد فرموده که آدمیزاد را فی احسن تقویم^۱ آفریده است، ولی باز در جای دیگر در حق همین آدمیزاد فرموده است که او را به مقام اسفل سافلین^۲ رسانیده است و حتی در حق او

فرموده است، کالانعام بل هم اضل یعنی از حیوانات هم پست‌تر گردیده است بیاد قونیه‌ای افتادم که محمود مقال در صفحه ۹۷ کتاب خود شرح عجیبی درباره آن آورده است والحق تعجب بر تعجبم افزود و از خدای رحیم متعال درخواست کردم که بر ما آدمیان حیوان صفت ببخشد و روزگار بهتری نصیبمان فرماید.

ای کاش یک تن جوان با ایمان و با همت از میان جوانان ایران امروز ما به تأسی به محمود مقال اسباب رفتن به روستائی از آن همه روستاهای ما را که تعدادشان را در سوابق ایام، چنانکه در «گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران» که متجاوز از هفتاد و چند سال پیش از این در برلن بقلم ناتوان این حقیر به چاپ رسیده است و در همین دوره اخیر هم به همت و سعی دوست بسیار نازنینم حضرت آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی (استاد دانشگاه) در تهران از نو بچاپ رسیده، آمده است تعداد دهات ایران را ۵۴ هزار میدانستند (و گاهی خیلی کمتر) ولی در این اواخر در آمار این دوره (افسوس که بر من روشن نشده است که این کلمه «آمار» از کجا در زبان ما آمده و امروز نهایت رواج را دارد^۱) تعداد دهات را ۶۰ هزار نوشته‌اند و شاید محتاج تحقیق کامل‌تری باشد. در هر صورت خدا بخواهد یک جوان خداپرست ایرانی خواستار تحقیق کامل‌تری از احوال و اوضاع دهقان ایرانی بگردد و اسباب کار را کم‌کم فراهم سازد و الاغ باربری یا بخرد و یا اجازه نماید و پس از فراهم ساختن اسباب کار بوسیله کمک صاحبان مقام و کدخدای دهی که زیاد به پایتخت نزدیک نباشد و یک خرجین با اسباب لازم و یک دست رختخواب با لحاف و توشک و نازبالش و ملافه (و قلم و کاغذ و لوازم تحریر و آموزش ضروری دیگر که باید با کمک دست اندرکاران رسمی فراهم آید) هی به قدم زده در عقب الاغ بارکش خود (البته پس از قرار و مدار کتبی با کدخدای دانا و دست اندرکار دهکده‌ای) براه بیفتد. البته مقداری دواجات لازم را هم که بیشتر مورد حاجت است با

۱. احتمالاً مرحوم جمال‌زاده توضیحات حواشی برهان و فرهنگ معین و... را کافی نمی‌دانسته، در حواشی برهان آمده است: امار، پهلوی āmār و آمار و همار و شمار و شماره از مصدر اوستایی mar «کانگا، فرهنگ اوستا ۳۹۷»، به معنی حساب... (برهان، جلد ۱، صفحه ۵۹ پانویس).

خود باید بردارد، ثواب دارد^۱ و لااقل یک فصل بهار را در آن دهکده بدو کار بپردازد اول جمع‌آوری مشاهدات و مسموعات و دوم قدری گردش و سیر و سیاحت در اطراف و آشنا شدن بروزگار دهقانان و کار و روزگار آنها و نیز قدری [آموختن] خواندن و نوشتن به کودکان (از پسر و دختر) و سپس به مرکز برگشتن و مرتب ساختن یادداشتها و بصورت کتابی درآوردن (خدا بخواهد با عکسهای بسیار) آنها (با مقداری از لهجه دهاتیها و تصانیف و اشعار شعرای دهکده و عادات و رسوم و عزا و عروسی و عقاید و آرزوها و عذابها و درجه فهم و ذکاوت و میزان آرزوهای پیدا و نهانی آنها و احتیاجات ضروری آنها ان شاء الله تعالی. در اینجا شاید زاید نباشد که تذکراً بعرض برسانم که در یکی از کتابهایم داستان جوانی را نوشته‌ام که پس از اتمام تحصیلات خود در خارج از ایران و مراجعت به وطن، چون خواهان نوکر [ی] و فرمانبردار [ی] در [دستگاه حکومت و سلطنت نیست، عاقبت تصمیم میگیرد که خود را بیک ایل بزرگی برساند و حتی در کار بیلاق و قشلاق آنها با آنها همراه و کمک آنها و آموزنده جوانان (و حتی سالخوردهگان) آنها باشد و خیرش را هم می‌بیند و رویهمرفته از بخت و طالع خود ناراضی نمی‌ماند. بسیار درد سر دارم. پیری است هزار عیب شرعی و عرفی و از آن جمله ولنگاری و روده‌درازی و امید عفو و بخشایش دارم. خدا یار و یاورمان باشد.

با سلام و دعا سید محمدعلی جمال‌زاده

الان باز بخاطر آمدن مکرر درباره کتابی (رُمان)، بقلم یک تن نویسنده لهستانی که اسمش را فراموش کرده‌ام، ولی عنوان کتاب «جنگ دهقانان» است و بچند زبان هم (مخصوصاً آلمانی و انگلیسی و فرانسه و روسی و شاید زبانهای دیگر) بترجمه هم رسیده است، ولی بدبختانه با وجود رغبتی که به مطالعه چنین کتابی داشتم و دارم، هنوز به چنین نعمتی نرسیده‌ام و تأسف دارم، خدا بخواهد دوستان جوان ایرانی ام این کتاب را بدست بیاورند و بخوانند و شاید برای اصلاح طبقه دهقان بکار آمد. ما نباید فراموش کنیم که

۱. این جمله در هامش علاوه شده است.

برای ایران ما زراعت مهم‌ترین راه رزق و روزی و ترقی و رفاه و آقائی و رستگاری است و البته صناعت و تکنیک هم واجد نهایت اهمیت است، ولی بدون محصول زراعتی تحصیل این چیزها کار آسانی نخواهد بود و حتی بلکه غیر ممکن هم باشد ج.ز حضرت آقای دکتر سبحانی، در صفحه ۴۴ و صفحه ۴۵ چند بار از ورزاو سخن رفته است که گاورا میرساند (ولی معلوم نشد چگونه گاوی است و ندانستم آیا این کلمه کاملاً ترکی است و یا فارسی و در هر صورت نفهمیده گذاشتم و گذشتم) وای به من اگر این کلمه فارسی باشد و هموطنان بفهمند و من هیچ ندان نفهمیده گذاشتم و گذشتم. الان میروم به کتاب لغت فارسی مراجعه میکنم تا شاید ان شاء الله از نادانی قدری مزه راحتی را بچشم.^۱

[عرض نامه با قلم سیاه]:

معذرت می طلبم

حضرت آقای دکتر توفیق ه. سبحانی

من آدرس جنابعالی را درست نتوانستم بخوانم و نمیدانم آیا کلمه کیتا با تاء دو نقطه درست است یا کیتا با تاء سه نقطه و یا اصلاً این کلمه را درست نخوانده و روی پاکتم هم شاید درست ننوشته باشم، خدا بخواهد معهدا بدستان برسد ان شاء الله تعالی.^۲ به کتاب لغت فارسی - فرانسه بروخیم که کتاب لغت کوچکی است، مراجعت کردم، این کلمه در آنجا نیامده است و احتمال میدهم که در زبان فارسی معمول و مفهوم عموم

۱. البته من هم کلمه را خیلی با تجوید!! به شیوه محمدحسین بن خلف تبریزی، متخلص به برهان نوشته‌ام. اگر می‌نوشتیم «ورزا» شاید مرحوم جمالزاده ایراد نمی‌گرفت.

۲. اتفاقاً روی پاکت که یکی را با نشانه پرسش (؟) مشخص هم کرده‌اند، به شکلی نوشته‌اند که گیشاه خوانده می‌شود و بستگی هر دو بار آن را درست خوانده و به منزل ما آورده است. اما گیشا نام محله‌ای در غرب تهران - که احتمالاً بیش از ۹۰ درصد ساکنان آن ندانند - در اصل کیشا صورت اختصاری دو شریک به نامهای کی نژاد و شاپوری بوده که «کی» از نام اول و «شا» از نام دوم برداشته شده و با توجه به «گیشا»ی ژاپنی یا «گیسه» (Geyse) گیلکی «گیشا» و بعدها کوی نصر شده است. کوی نصر را مردم به کار نمی‌برند، فقط روی تابلوهای شهرداری خودنمایی می‌کند.

باشد، وای بر من که جاهل مانده‌ام. عیبی ندارد فقط خدا عالم است و ما آدمی زادگان سرتاپا در دریای لایتناهی مجهولات سرگردانیم.

[با نهایت شرمندگی از دوست گرامی و با متانت و خنده روی خود جناب مهندس مهدی فیروزان بعد از سه چهار بار مطالعه نامه مرحوم جمالزاده، اخیراً که به فکر افتادم این نامه را جهت تنبّه دانشوران امروزی که دیگر مصداق مَن عَلَمَنِي حَرْفًا قَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا را چندان قابل پذیرش نمی‌دانند، به چاپ برسانم، در جوفِ پاکت نامه دوم برگه‌یی دیدم، با دست بیرون کشیدم، بیرون نیامد، چسب بخشی از پاکت را جدا کردم، کاغذی نازک بیرون آمد که خطاب به انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران بود. در پایان نام جناب مهدی فیروزان قید شده، آن برگه کوچک را پس از شانزده سال قطعاً به محضر آقای مهندس فیروزان باید تقدیم کنم، آن برگه چنین است:]

M.A. Djamalzadeh

78 Florissant

1206 Geneve

ژنو ۱۳۶۹/۲/۲۳

با سلام و دعای بسیار خالصانه بعرض حضور محترم انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران می‌رساند که مرقومه سرتاپا لطف و عنایت ۱۳۶۹/۱/۱، شماره ۱۱۵۱-۴۲ شرف وصول یافت و مزده انجام چاپ کتاب «روستای ما» را برای ارادتمند آورد و دو جلد از کتاب را هم که لطفاً برایم ارسال فرموده بودید، همراه آورد و مایه نهایت مسرت خاطر و سپاسگزاری بسیار خالصانه و قلبی گردید. الحق کتاب در نهایت خوبی از حیث کاغذ و جلد و حروف خوانا و درشت (برخلاف پاره‌ای از نشریات کنونی که با حروف ریز چاپ میشود که مطالعه و قرائت را دشوار می‌سازد) بچاپ رسیده است و از خداوند تعالی خواستارم که بر توفیقات و امکانات انتشارات صدا و سیمای مدام بیفزاید و چنانچه مشکلاتی در میان باشد، بتدریج ولی هر چه زودتر و کاملتر مرتفع گردد. در شرح بالنسبه مفصلی که به مترجم عالیقدر «روستای ما» دانشمند محترم آقای دکتر توفیق ه. سبحانی معروض داشته‌ام، پاره‌ای از ملاحظات (شاید قابل توجه خود را)

معروض داشته‌ام و البته اگر عمری باقی باشد (هر چند صد ساله شده‌ام)، باز هم با یکدنیا اخلاصمندی و صمیمیت دعاگوی انتشارات صدا و سیما و انتشارات سروش و مدیر محترم این انتشارات حضرت آقای مهدی فیروزان خواهم بود.

با تقدیم سلام و احترام و اخلاصمندی

الاحقر سید محمد علی جمالزاده



انسان پس از گذشت شانزده سال، بار دیگر نوشته‌های مرحوم جمالزاده را که در زمان نوشتن آنها یکصد سال از عمرش سپری شده بود، می‌خواند، در کلمه به کلمه آن عشقی پاک و صمیمی به حیات و به وطن و کوه و دشت و بیابان این مرز و بوم کهن احساس می‌کند و می‌بیند که مرحوم جمالزاده برای نوشتن ننوشته است بلکه هدف والای وی درس دادن و آموختن به خوانندگان است. انسان با رگ و پوست متوجه می‌شود که حتماً نامه کوتاه مورخ ۶۹/۲/۵، مرحوم جمالزاده را راضی نکرده است که در ۲۳ اردیبهشت همان سال - یعنی هجده روز بعد از نامه اول - نامه مفصل دیگری در ده صفحه به خط ریز مرقوم داشته است. در این نامه مرحوم جمالزاده ایرادهایی بر کتاب گرفته است، به نبود فهرست اعتراض کرده که حق با اوست، اما به هر حال من که چاپ هفدهم کتاب را در دست داشتم، فهرست نداشت، قبلی‌ها و چند چاپ بعد را هم دیدم، فاقد فهرست بود. باری در چاپ دوم فهرست خواهم افزود. ۱ واقعاً در مثل‌های

۱. کتاب در سال ۱۳۶۸ همان‌گونه که زنده یاد جمالزاده هم اشاره کرده‌اند، نسبت به آن زمان، با کاغذ خوب، حروفچینی خوب، جلد و طرح مناسب چاپ شده است. ویراستاران برجسته سروش و نمونه‌خوان‌ها در ویرایش و نمونه‌خوانی کوتاهی نکرده‌اند، اگر چه خیلی دیر شده است، از همه آنان سپاسگزاری می‌کنم. اما به هر حال کتاب اشکالاتی داشت که باید رفع شود: از صفحه زوج آغاز شده است، آن زمان صرفه‌جویی خیلی مهم بود، در صفحه ۱۵ سطر ۲۲، اطاق به جای آجاق آمده است؛ یا در صفحه ۲۲ سطرهای ۱۴-۱۵ تکراری است و... این کتاب کوچک که مرحوم جمالزاده آن را «مستطاب» خوانده، کتابی بسیار ارزنده است. من کتاب‌های زیادی تاکنون ترجمه، تألیف و یا تصحیح کرده‌ام. در میان آنها واقعاً این کتاب را بیش از همه کتاب‌هایم دوست دارم. نسخه اصلاح شده تهیه کرده‌ام، فهرست هم افزوده‌ام که ان‌شاءالله قریباً تجدید چاپ خواهد شد.

پدران ما حکمت‌های ژرفی نهفته است، گفته‌اند: دود از کنده بلند می‌شود. از مقایسهٔ
 علاقه و همت مردی که در یکصد سالگی در عین آنکه از پیری و خستگی هم می‌نالند،
 کتاب ۱۴۱ صفحه‌یی را چند بار خوانده و زیر و رو کرده، نقایص آن را یافته، فهرستی بر
 نسخهٔ اهدا شده فراهم ساخته و قریب یک چهارم کتاب بر آن نقد نوشته است، تعجب
 می‌کند و کار او را با کار کسانی که در مراکز پژوهشی و آموزشی امروز فعالیت می‌کنند،
 مقایسه می‌کند، واقعاً غرق در حیرت و تأسف می‌شود و از قیاس خودش خنده‌اش
 می‌گیرد. کتابی در دو جلد در ۲۷۹۱+۶۹ صفحه که در سال ۱۳۸۳ در تهران به چاپ
 رسیده و در ۱۳۸۵ در اختیار یک گروه تخصصی - آموزشی که دوازده عضو متخصص
 دارد، قرار داده‌اند. اعضای متخصص کتاب را ورنه از کرده‌اند و نتیجه‌یی که مدیرشان به
 نمایندگی به معاونت آموزشی اعلام فرموده‌اند، این است: «کتاب هنوز به چاپ نرسیده
 است...» انسان شگفت‌زده می‌شود که چگونه است که آن استاد یکصد ساله وجود
 ارزشمند خود را می‌سوزاند که از سوختهٔ کالبد او نوری بر طالبی بتابد و اعضای
 متخصص یک گروه جسد خاکی خود را هیمة آتش می‌کنند که شعله‌های آن زحمات
 چندسالهٔ فرد دیگری را خاکستر کند. چه می‌توان کرد؟ اقتضای طبایع چنین است. جالب
 دقت این است که هم دلسوزی مرحوم جمال‌زاده و تلاش او برای روشن کردن راه
 سالکان نوپای دانش و خدمت به دانش تلقی می‌شود و هم خودسوزی این دیگران و
 دست و پا زدن آنان برای ضایع کردن زحمات دیگری با ادعای خدمت به علم صورت
 می‌گیرد. خداوند ما را از شرور نفس‌هایمان محفوظ دارد.

